

پیوستگی منابع کتابی و کتابه‌ای

ایرج افشار



۱۳۷

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

حال، کتاب به نام اوست. یک نسخه هم بیشتر از آن در دنیا وجود ندارد. شاید مفصل‌ترین کتابی باشد که راجع به بلوچستان به دست یک ایرانی آن هم یک حاکم در سال ۱۳۱۱ قمری نوشته شده است. بنده روی این کتاب مقداری کار کردم و شاید چند ماه دیگر منتشر بشود.

این کتاب شاید حاوی پانصد اسم قریه و آبادی است که بسیاری از آن‌ها به طور یکنواخت و مطابق با نام‌هایی که در مراجع امروزی داریم و در حدود هفتاد سال اخیر راجع به آبادی‌ها و شهرها نوشته‌اند، تطبیق نمی‌کنند. همین‌طور نزدیک به سیصد طایفه اسمشان آمده است ولی این طوایف با کتاب‌هایی که

چون بنا است از تجربیات خود در زمینه منابع کتابی و سنگ‌نوشته سخن بگویم، از آن‌چه که دیروز گرفتارش بودم شروع می‌کنم. بنده مشغول چاپ کتابی راجع به بلوچستان هستم. البته این، نه کار من است و نه اطلاعی از آن‌جا دارم اما چون مطالب، اسناد، مدارک و مآخذ فوق‌العاده کم است، ضرورت داشت چاپ شود. نام این کتاب مسافرت‌نامه بلوچستان و حدود ششصد صفحه است. عبدالحسین سرزای فرمانفرما - والی کرمان - در سفری که آن‌جا به بلوچستان می‌رود این کتاب را است. بخشی را خودش نوشته، بیشتری را که جنبه آماری می‌کرده‌اند. در هر



معاصران در این موضوع نوشته اند، تطابق ندارد. به احتمال، منشی‌ها نام‌ها را بد شنیده و بد نوشته باشند. کاتبی هم که آن کتاب را تحریر کرده، از روی یادداشت‌های متفرقه درست نقل نکرده است. همه این‌ها وجوه مختلف گرفتاری در این کتاب است. بنابراین، بنده ناچار بودم به کتبی که نزدیک به عهد آن نوشته شده مراجعه و مشکلاتم را حل کنم. چند سفرنامه کوچک و گزارش، مانند نوشته‌های ماموران دولتی از اواسط سلطنت ناصرالدین شاه تا سال ۱۳۲۶ قمری یعنی دو سال پس از مشروطیت وجود دارد.

از میان منابع گردآمده، ماخذی که مرد با سواد نویسنده و حدود پنجاه صفحه است، به نام بلوچستان، در مجله یادگار مرحوم عباس اقبال چاپ شده است. نویسنده افضل الملک کرمانی برادر زاده میرزا آقاخان کرمانی اهل کرمان و باسواد بوده، اما کتابچه‌ای را که نوشته نوعی انتحال نامه از یک کتابچه قدیمی تر نوشته میرزا مهدی قاینی است ولی همه جا نشان می‌دهد که خودش نویسنده آن است. نسخه‌ای که مرحوم اقبال آشتیانی چاپ کرده، تاریخ ندارد، ولی مقدمه‌ای دارد به قلم عموزاده مؤلف، یعنی عطاءالملک روحی، و نسخه هم مال او بوده است. او شرح می‌دهد که این افضل الملک چه کسی

بوده و در سال ۱۳۲۲ قمری وفات کرده است. مصرعی هم در ماده تاریخ وفات او نقل می‌کند. بنده آن را هم محاسبه کردم، ۱۳۲۲ در می‌آید.

تحریر دیگری از آن - که خطی است و به خط خود افضل الملک است - به دست من افتاد که نزد یکی از محترمین بود. این نسخه به خط اوست و حواشی هم بر آن افزوده مصرحاً با رقم افضل و آن را به صاحب اختیار غفاری حاکم کرمان در سال ۱۳۲۶ قمری اهدا کرده و اسم کتاب خود را کتابچه غفاریه گذاشته؛ زیرا صاحب اختیار از خانواده غفاری بوده است. در این رساله صریحاً رجب ۱۳۲۶ قمری را ذکر کرده و آن را در این سال به صاحب اختیار اهدا کرده است؛ یعنی تا این سال در حیات بوده است. پسر عموی او که عطاءالملک باشد، سال وفات عموزاده خود را ۱۳۲۲ نوشته؛ یعنی چهار سال اختلاف وجود دارد. بنده هر چه فکر کردم و به مراجع نگاه کردم چیزی درباره وفات او به دست نیاردم. تنها راهی که به نظرم رسید این بود که قبرستان‌های کرمان را بگردم و ببینم اگر سنگی روی قبر او هست چه تاریخی بر آن نقر شده است این نوعی گرفتاری است که در تحقیق متون وجود دارد و ناچار شما را گاهی از کتاب به سنگ قبر و سایر کتیبه‌ها می‌کشاند.

اگر می‌گویم میان متون و کتابه‌ها ارتباطی وجود دارد، دلیل دیگری دارم و آن این است که مرحوم علی اصغر حکمت تفسیر معروف میبیدی به نام کشف الاسرار را چاپ کرد و در مقدمه کتاب نتوانست بگوید که این میبیدی اهل کجا است. به قرائتی که بعضی از ادبای افغانی برای او اظهار کرده بودند از جمله، چون نسخه‌ای از این کتاب در هرات به دست آمده بود و به علاوه خود میبیدی، اخلاص تامی به خواجه عبداللّه انصاری داشته است، می‌خواستند نشان بدهند که رشید الدین اهل سید افغانستان است. اما وقتی که مطالعه‌ای راجع به آثار باستانی یزد می‌کردم، در دو تا از آبادی‌های یزد - یکی در آبادی میبید و یکی در حواشی آن جا - به دو سنگ قبر برخوردیم: یکی در محراب مسجد جامع میبید نصب بود و به علت این که به خط کوفی بود نتوانسته بودند بخوانند و ندانسته بودند که سنگ قبر است، لذا آن را در محراب آن جا نصب کرده‌اند. دیگری در بیابانی افتاده بود. این دو سنگ قبر که تفاصیلش را نوشته‌ام، مربوط به خاندان میبیدی مذکور است.

این جا از باب این که کتیبه‌ها برای تاریخ چه ارزشی دارند عرض می‌کنم، سنگ قبری است به نام فاطمه دختر همین رشید الدین که در آن امام رشید الدین ابوالفضل ... مهر یزد ذکر شده

است. قرینه‌ای که وسیله شد تا صاحب قبر را بشناسم، کلمه «مهر یزد» بود که در کتاب کشف الاسرار هم وجود دارد. سنگ دیگر از برادر این شخص است که او هم در ناحیه خودش امامی بوده است و در سنگ قبرش باز دلایل کافی وجود دارد که برادر میبیدی بوده است. پس دیگر جای شبهه باقی نمی‌گذارد که این رشید الدین صاحب کشف الاسرار از سید یزد بوده است. بعدها هم به یک کلمه در خود کشف الاسرار برخوردیم که آن کلمه منحصرأ در کرمان و یزد رایج است نه در لهجه‌های دیگر و آن کلمه «ترده» است به معنای موربانه. اگر آن واژه زبان مادری رشید الدین نبود، نمی‌توانست استعمال کرده باشد و در لغت‌ها هم ضبط نشده است که بگوییم یک لغت فارسی پیشین بوده و از آن جا گرفته است.

بنابراین، اسناد کتبی، یعنی هرگونه سند کاغذی و اسنادی که روی فلز، سنگ، چوب، کاشی و نظایر این‌ها است می‌توانند کامل کننده یکدیگر باشند.

مورد دیگری که شاید ذکر آن بی‌تناسب نباشد، راجع به سنگی است که در آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود و معروف است که سنگ مرقد امام رضا(ع) است. سنگ کوچکی است که عکس آن را بارها چاپ کرده‌اند. نخست در مجله نامه آستان





قدس حدود چهل سال پیش چاپ شده بود. باز در مطالعاتی که در ناحیه یزد می‌کردم به یک سلسله سنگ‌هایی در آن ناحیه برخوردیم که با سنگ آستان قدس قرین است. یکی در خانقاهی قدیمی است که به مسجدی به اسم فرار شاه تبدیل شده است. یکی از اتابکان یزد، یعنی از عمال آل بویه، در آن مسجد سنگ بسیار با حشمتی به خط کوفی نصب کرده و در آن اسم خودش را ذکر کرده و نوشته است: این را من به قدمگاه علی بن موسی الرضا(ع) تقدیم کردم. این سنگ برای ما حکایت می‌کند که معبر امام از آن ناحیه بوده است. از سوی دیگر، در روایات هست که ایشان از ری به طرف مشهد رفته‌اند. بعدها من در راه یزد به طبس به سنگ دیگری برخوردیم که آن هم در پانصد و چهل و چند در بنای خرابه‌ای به نام «مشهدوک» منصوب بود. متن آن سنگ سراسر به فارسی و در هفت هشت سطر بود.

مضمونش هم این است که من این سنگ را تراشیدم و در این محل نصب می‌کنم، چون گذرگاه امام است؛ پس اینجا جای مقدسی است و در آن نماز می‌خوانیم. هم چنین در مسجد فرط شهر یزد، اتاقک کوچکی است که به صومعه امام رضا(ع) معروف است و سنگی نسبتاً قدیمی در آن

نصب است ولی ذکری ندارد. بعدها از وجود سنگی مطلع شدم که در موزه فریر گالری آمریکا است و از نظر تراش و جنس سنگ به سنگ‌های یزد شبیه است و اسم نقار یا حکاک آن با نام حجاران یکی از سنگ‌های یزد همسانی دارد. پس معلوم می‌شود آن سنگ هم متعلق به همین نواحی بوده و از یزد به آن جا رفته است.

این گونه سنگ‌ها حدوداً دوازده تا به تدریج از ناین تا کرمان به دست آمده است. وقتی که این سنگ‌ها را با سنگی که در موزه آستان قدس است بسنجیم، می‌بینیم سنگ مشهد از همین سنگ‌ها است نه از نوع سنگ‌هایی که مربوط به خود مشهد و ناحیه خراسان است. بر این اساس، شرحی نوشتم که این‌ها همه دلالت دارد بر این که سنگ مشهد از بقعه‌ای، جایی یا مسجدی از راه یزد به طبس و یا خود یزد برده شده و چون اسم علی بن موسی الرضا(ع) بر آن بوده در آن جا شهرت یافته و نگهداری شده و الان هم موجود و متبرک است.

این نوع سنگ‌ها می‌تواند راجع به معبر علی بن موسی الرضا(ع) از راه ری یا راه کویر، همانند سندی به کمک بیاید. اخیراً نیز در مجله مشکوة نویسنده‌ای همین مباحث را به خوبی طرح کرده است.

اسناد تک ورقی مثل فرمان، احکام دولتی،

نامه های شخصی و نظایر این ها را - چون در قدیم رسانه هایی مانند رادیو، تلویزیون و روزنامه نبوده است - معمولاً برای این که بماند و همه اطلاع پیدا بکنند، روی سنگ می کنند و بر سر در مساجد و اماکن عمومی نصب می کردند. بنده در رسیدگی مقالات به فرمانی از شاه صفی برخوردارم که در آن، تخفیف های مالیاتی و صفی و بخشش عوارض به ولایات داده است. البته آن که چاپ شده، اصل نیست بلکه از روی سواد است. در بررسی هایم به سه عدد از این سنگ ها در سه ناحیه مختلف ایران برخوردم: یکی در خود یزد، یکی در اسدآباد همدان و یکی هم در لنگر جام؛ یعنی در خراسان (مرقد سید احمد جام). این سه سنگ از یک پادشاه هستند و تقریباً از یک زمان است با فاصله چند ماه. عبارات اصلی و فرمولی فرمان ها یکنواخت است، ولی به تفاوت وضع محل که خواسته تخفیف بدهد قسمت هایی کم و زیاد دارند. مثلاً فرض کنید در یزد نوشته است که نخود بریز - کسی که نخود را بو می دهد - را معاف کرد، ولی در اسدآباد قصاب را یا در لنگر خراسان چیز دیگر را. این ها با آن فرمانی که خطی است تفاوت های مختلف از نظر عبارت دارد.

این جا مسأله تطبیق میان سند و سنگ پیش می آید. اساساً رسیدگی به این که در تحقیق های

تاریخی چگونه باید از میان این اختلافات به نتیجه درست برسیم، جز تحقیق کلمه به کلمه و اصطلاح با اصطلاح، راه دیگری وجود ندارد.

سنگ ها هم مثل کاتبان و مثل کتاب های خطی اشتباه دارند و نباید تصور بکنیم که اگر سنگی به دستمان افتاد در آن اشتباه نیست؛ زیرا اولاً با خط می نوشتند و از روی خط می آوردند روی سنگ، بعد برگردان نوشته را می تراشیدند.

اشکالات هم در بین سنگ و هم در سند و کتاب هست. به همین ملاحظه ها است که روش نگهداری و مطالعه هر یک جداگانه است. برای نگهداری و نگهداری این ها، کتابخانه را جای نگهداری کتاب خطی و کتاب چاپی، موزه را جای نگهداری سنگ و نظایر آن و آرشیو را جای نگهداری سند، فرمان و عین نوشته ها قرار داده اند.

یک کتاب خطی که به دستمان می رسد ولو این که خط خود نویسنده باشد، شامل مطالب نوشته و شنیده از ده ها مرجعی است که در اختیار او بوده ولی آن مراجع در اختیار ما نیست و با این که نوشته و خط اوست، اقوالی در آن هست که آن اقوال را به عینه نداریم. اما نامه ای که از فلان کس به فلان کس نوشته شده یا فرمانی که از شاهی به مخدومی صادر شده،





عین حرف و قولی است که به ذهن نویسنده یا صادر کننده القا شده است. به همین ملاحظه است که سند با کتاب در هر حال تفاوت‌هایی دارد و آن تفاوت‌ها ایجاب کرده که به دست دو سازمان جداگانه نگهداری شود.

مثالی در مورد کاغذ برایتان بزنم. در کاغذ و نوشته، احتمال افتادگی و سهو هست (که مثالش بسیار است). احتمال جعل هم هست. مثال نزدیک به زمان ما این که در تاریخ بیداری ایرانیان اثر ناظم الاسلام نامه مفصلی از ناصر الملک همدانی به حجة الاسلام سید محمد طباطبائی چاپ شده است. این نامه مستدل، ادیبانه و ضمناً محکم، متضمن این نکته است که مشروطیت برای ایرانیان نامساعد است. اما عین سخنان ناصر الملک نیست، سخنانی است از زبان ناصر الملک. این نامه در کتاب معتبری مثل تاریخ بیداری ایرانیان منتشر و بعدها در مجله آینده نقل می‌شود. احمد کسروی هم در کتاب خود - که از نظر تحقیقات مربوط به مشروطیت کتاب معتبری است - آن را به نام ناصر الملک نقل کرده است. بر اساس این نامه مجعول، اقوال و کتاب‌ها و نوشته‌هایی سامان می‌یابد که ناصر الملک این‌طور گفته و این‌طور نوشته است. پس از آن که بقایای نامه‌ها و اسناد ناصر الملک - که در خانه دامادش حسین علا بوده است - به

دست می‌آید و آقای محمد ترکمان مقداری از این‌ها را در نشریه تاریخ معاصر ایران چاپ می‌کند، بنده حین مطالعه آن‌ها دیدم نامه‌ای است از ناصر الملک به سید محمد طباطبائی و مضمونش این است که نوشته است: آقای طباطبائی، لطفاً به من بگویید تا به حال بین من و شما آیا مکاتبه‌ای انجام شده است یا نه و در حاشیه این نامه لطفاً مرقوم بفرمایید. ناصر الملک در این نامه اشاره کرده است: منظورم نامه‌ای است که اخیراً در جزواتی که راجع به مشروطه منتشر می‌شود، به نام من ضبط شده. سید در جواب نوشته است: نه تنها چنین نامه‌ای از شما نبوده، بلکه من خطی از شما تا حالا نداشته‌ام. بنابراین، این نامه جعلی است. خط و امضای ناصر الملک در نامه سؤال، مشخص و مصرح است. هم چنین خط و امضای محمد طباطبائی که زیاد از او چاپ شده و تطبیق هم نشان می‌دهد جعل دومی انجام نشده است. پس این نکات در اسناد هست و آدمی خیلی زود می‌تواند گول بخورد؛ بنابراین، نوشته‌ای که ارائه می‌شود باید با مدارک دیگر تطبیق بشود.

بیشتر کتاب‌هایی که اکنون انتشار می‌یابد، خوشبختانه دارای فهرست اعلام و به اصطلاح امروزی نمایه است. این ترتیب روشمند، روز به روز رواج بیشتر پیدا می‌کند و رو به کمال

می رود. در کتاب های تاریخ، تهیه نمایه دشوارتر از نمایه سازی کتاب ادبی و رشته های دیگر است، برای این که در طول زمان نوع اسم گذاری، لقب، کنیه، شهرت، نسبت و سایر چیزها دگرگونی می یافته است. غالباً دیده می شود فهرست هایی که برای آثار تاریخی درست می کنند خیلی کارگشا نیست، برای این که حالت سرهم بندی و عجله در آن هست، یعنی اجزای تلفیقی یک نام را از هم تفکیک نمی کنند. اجزای مختلف اسم یک شخص را باید به چند نوع به هم ارجاع بدهند. وقتی شما اسمی را چنین شروع کنید «حاجی میرزا آقا محسن»، این حاجی و میرزا و آقا اصلاً مشکلی را حل نمی کند، بین صدها و هزاران نفر مشترك است. اسم واقعی فقط «محسن» است. فهرست هایی که تهیه می شود به خصوص برای تاریخ، این عیب اساسی را دارد.

یادم هست وقتی می خواستم برای عالم آرای عباسی فهرست تهیه کنم، به کتاب های فرنگی نگاه می کردم، ولی می دیدم یک ایندکس بیشتر ارائه نمی دهند، یعنی نمایه حاوی اسم کتاب، اسم محل، کلمات

موضوعی و ... که معمولاً الفبایی است؛ یعنی همه در داخل هم است. اما اقتضای زبان و خط ما به خصوص این است که بتوانیم این ها را تفکیک کنیم. این مطلب را درست ملتفت نبودم. مینورسکی، استاد تاریخ ایران که مطلع شده بود من این کار را می کنم، خبر داد که خانمی (ادواردز) چندین سال قبل، این کار را شروع کرده اما ناتمام است. اوراق ناتمام او را به تقی زاده داده بود. تقی زاده هم برگه دان را به من داد. من دیدم اولاً آن کاری که او کرده ناقص است، تا یک مقدار از کتاب را بیشتر جلو نرفته، و بقیه اش مانده. بعد هم نحوه تفکر او با آن چیزی که برای محیط ما لازم است فرق می کند. به مینورسکی گفتم.

او راهنمایی کرد که فهرست ها را از هم تفکیک کن. فهرست را تهیه کردم و یک نسخه از کتاب را برایش فرستادم. وقتی فرستادم نامه ای برایش نوشتم. در آن نوشته بود: «فهرست مثل برداشتن مار از روی گنج است، وقتی که مار را رد کردید می توانید به گنج دست پیدا بکنید. تو هم مار را از روی عالم آرای عباسی رد کردی».

